

دوفصلنامه علمی «پژوهش سیاست نظری»

شماره سی و پنجم، بهار و تابستان ۱۴۰۳: ۱۴۱-۱۲۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۹/۱۶

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۷/۱۴

نوع مقاله: پژوهشی

چگونگی پدیداری اندیشه با خوانشی روان‌شناسانه

از دیدگاه اسپریگنز: به سوی یک چهارچوب شناختی کلان

رضا گرشاسبی*

علی کریمی‌مله**

محمدتقی قزلسفلی***

چکیده

نوشتار کنونی به بررسی این موضوع می‌پردازد که «یک اندیشه چگونه پدیدار می‌گردد؟» و با خوانشی روان‌شناختی از دیدگاه اسپریگنز نشان داده می‌شود که اندیشه، پدیداری «فرآیندی» است و از فرآیندهای دراز هنگام اجتماعی (ویژگی‌های زمانی) و کوتاه‌هنگام روانی می‌گذرد. فرآیندهای روانی همانا پوییش‌ها و سازوکارهای «شناختی»، «عاطفی» و «انگیزشی» هستند که بسته به چندوچون سامان زیستی برانگیخته و دگرگون می‌شوند. این سازوکارها، نقشی سترگ در اندیشه‌ورزی دارند و از پیش‌ران‌های مهم آن به شمار می‌روند. زینسان بی‌نگریستن به آنها نمی‌توان به شناخت درخوری از چگونگی شیرازه‌بستن نظریه‌ها رسید. هرچند اسپریگنز بدین نکته آگاه بود، در بررسی چهارگامه خویش چنین نکرد. این هنگامی است که می‌توان چهار گام شناختی وی را با سازوکارهای روانی پیوند زد، به گونه‌ای که گام یکم با «ارزیابی نخستین و عواطف» و گام دوم با فرآیند شناختی «اسناددهی» پیوند می‌یابد. گام سوم با «انگیزه‌ها» پیوند می‌خورد و سرانجام گام چهارم به معنای «ارزیابی دوم» است. با این پیوندزنی، نوشتار می‌کوشد چهارچوب شناختی کلان‌تری برای واکاوی نظریه‌های سیاسی فرapیش نهد.

واژه‌های کلیدی: اسپریگنز، اندیشه، روان‌شناسی، چهارچوب شناختی، عواطف.

* نویسنده مسئول: دانش‌آموخته دکتری علوم سیاسی دانشگاه مازندران، بابلسر، ایران Kgarshasbi7@gmail.com

** استاد بازنشسته گروه حقوق و علوم سیاسی دانشگاه مازندران، ایران akml0@umz.ac.ir

*** دانشیار گروه حقوق و علوم سیاسی دانشگاه مازندران، ایران m.t.ghezel@gmail.com



مقدمه

نیک می‌دانیم که «پوزیتیویسم» و «رفتارگرایی» از چیره‌ترین چهارچوب‌های شناختی در دانش انسانی بوده است. رفتارگرایان برای ساده‌سازی و فهم‌پذیر کردن پدیده‌های اجتماعی و سیاسی، از روش‌های کمی بهره می‌گیرند. با این همه، شیوه‌های پدیدارشناسانه آنها، کارآیی چندانی نداشته است و اندکان‌اندک نمایان گشت که نمی‌تواند بسیاری از لایه‌های زیرین و نهان برآیی یک پدیده را آشکار سازد. زینسان برای پوشاندن این کاستی و ناتوانی، چهارچوب‌های شناختی نوینی سربرآورد که «معناکاوی» یا «فرافتارگرایی» نام دارد.

فرافتارگرایان، سیاق‌های تازه‌ای برای فهم هستارهای اجتماعی و از آن‌گونه «اندیشه سیاسی» برگزیدند که برای نمونه می‌توان از روش هرمنوتیک و گفتمان یاد کرد. جدای از این دو، روش جستار دیگری هم هست که «توماس اسپریگنز» آفرید. از نگاه اسپریگنز، هر اندیشه‌ای بر یک منطق درونی استوار است و شناخت آن به چهارچوبی نظری، فلسفی و کاربردی نیاز دارد. از همین‌روی وی یک الگوی کاوشی پیش می‌نهد که به باری آن می‌توان منطق درونی اندیشه‌ها را دریافت و فرآیند شیرازه بستن آنها را شناسایی و ردیابی کرد. در اینجا باید بازگفت که الگوی وی برای اندیشیدن یا «اندیشه‌سازی» نیست، بلکه برای «اندیشه‌کاوی» است.

اسپریگنز چنین می‌نماید که اندیشه‌ها دارای چهار بخش «زمانه‌شناسی»، «ریشه‌یابی»، «آرمان‌جویی» و «راه‌کارگزینی» هستند و پرسش‌هایی از این دست را در برمی‌گیرند: ۱- زمانه چگونه است؟ ۲- اگر نابسامان است، چرا؟ ۳- هستی بسامان چیست و کجاست؟ ۴- چگونه می‌توان بدان رسید؟ پرسش‌ها و گام‌های چهارگانه با نگاه‌ها و سویه‌های روان‌شناختی بیگانه نیستند. در راستی نمی‌توان و نباید روان را جدای از جهان و زمان انگاشت. این دو تنیده درهم‌اند و بر یکدیگر کارگر می‌افتند. درست از همین‌رو است که اسپریگنز می‌نویسد روان‌شناسی یا ویژگی‌های روانی اندیشمند بر فرآیند اندیشه‌ورزی اثر می‌گذارد (اسپریگنز، ۱۳۸۷: ۱۸۶ به نقل از: صالحی و توحیدفام، ۱۳۹۸: ۱۵۹).

در این زمینه، او از اندیشه سیاسی روسو نمونه می‌آورد و چنین می‌گوید که

اضطراب، نقشی ژرف در پیدایی اندیشه وی داشت. اسپریگنز، کاربست الگوی روان‌درمانی را برای فهم اندیشه سیاسی بایسته می‌داند و به جای آنکه از دریچه اجتماعی و تاریخی بحران را در بستر زمانه ردیابی کند، آن را در درون اندیشمند می‌جوید که ای‌سا خود اندیشه‌ورز، آن را برآمده از رخدادهای بیرونی می‌بیند. در همین راستا اسپریگنز هنگام نگارش کتاب خویش، گفتاری را از والتر لیپمن می‌آورد: «در تابستان شوم ۱۳۹۸، نوشتن کتابی را آغاز کردم تا با آن در ذهن و قلب خودم بی‌نظمی‌های فزاینده جامعه غرب را دریابم» (اسپریگنز، ۱۳۷۷: ۵۴ به نقل از: علوی‌پور، ۱۳۹۷: ۸).

با نگرستن به این نکته‌ها، نوشتار کنونی می‌کوشد خوانشی روان‌شناختی از دیدگاه اسپریگنز داشته باشد و بدین پرسش پاسخ دهد که «اندیشه چگونه و از چه راه‌هایی پدیدار می‌شود؟». در این راستا انگاره آن است که اندیشه از «تئیدگی زمینه‌های بیرونی و دگردیسی‌های درونی» برمی‌آید و در بررسی آن باید نگاهی دوبین‌باور داشت؛ یعنی اینکه اندیشمندان درون‌بسترها به سر می‌برند و از آنها اثر می‌پذیرند؛ ولی این اثرپذیری سراسر است و بی‌میانجی نیست، بلکه یک میانجی نیرومند دارد و آن هم «سامانه شناختی-روانی» است. در این نوشتار، نخست پیشینه پژوهش می‌آید. سپس پیوند چهار گام دیدگاه اسپریگنز با سامانه روانی نشان داده می‌شود و سرانجام چهارچوب شناختی فراگیری از این پیوندزنی پیشنهاد می‌گردد.

پیشینه پژوهش

پیشینه پژوهش را می‌توان در سه دسته برشمرد. دسته نخست، نوشتارهایی هستند که به «کاربست روش جستاری اسپریگنز» برای فهم اندیشه‌های سیاسی می‌پردازند. نوشتارهای فراوانی در این زمینه به چشم می‌خورد که برای نمونه، برخی از آنها در زیر آورده می‌شود:

- «عقل جهان‌داری در اندیشه ایران شهری: مقایسه نامه تنسر و سیاست‌نامه خواجه

نظام‌الملک» (۱۳۹۸) نگاشته محمدتقی قزل‌سفلی و نگین نوریان دهکردی.

- «اندیشه سیاسی روزبهان خنجی و الگوی اسپریگنز» (۱۳۹۶) به خامه ابراهیم

برزگر و آرزو مجتهدی.

- «واکاوی ایدئولوژی داعش بر اساس نظریه توماس اسپریگنز» (۱۳۹۷) به کوشش عباس حیدری و نصرالله نخعی زرنندی.
- «بررسی اندیشه سیاسی سید قطب بر مبنای روش‌شناسی توماس اسپریگنز» (۱۳۹۸) نوشته بهاره نصرتی و همکاران.
- دسته دوم، نوشتاری است که می‌توان آن را «راهنمای کاربردی نظریه بحران اسپریگنز» نامید با نام «نگاهی انتقادی به کاربرد نظریه بحران اسپریگنز در مطالعات سیاسی» (۱۳۸۹) نگاشته سید صادق حقیقت و سید حامد حجازی. این نوشتار، با نگاهی انتقادی به کاربرد این نظریه در ایران، بایدها و نبایدهای بهره‌گیری از آن را نشان می‌دهد.
- سرانجام دسته سوم، پژوهشی است که به «نقد و بررسی دیدگاه اسپریگنز» روی می‌آورد، با عنوان «از فهم تا تبیین اندیشه سیاسی: نقد و بررسی کتاب فهم نظریه‌های سیاسی» (۱۳۹۷) نوشته سید محسن علوی‌پور. در این پژوهش، نویسنده می‌کوشد تا کاستی‌های چهارچوب اسپریگنز را روشن سازد.
- هرچند اسپریگنز در نوشتار خود بر اثرگذاری سازوکارهای روانی در اندیشیدن پای می‌فشارد، چندانچون آن را آشکار نمی‌سازد و روشن‌سازی‌چندانی در این باره به دست نمی‌دهد. این هنگامی است که بدانیم ویژگی‌ها و دگردیسی‌های روانی، نقش بسیار مهمی در پویای نظری و عملی دارند. به دیده می‌رسد که گام‌های چهارگانه در فرآیند نظریه‌پردازی با ویژگی‌ها یا روان‌ساخت‌های «عاطفی»، «شناختی» و «انگیزشی» پیوند دارد و این سازه‌ها را آشکارا می‌توان در گفتارها و نوشتارهای اندیشمندان ردیابی کرد. با این همه آنچه درباره دیدگاه اسپریگنز به چشم می‌خورد، کاربردی آن برای واکاوی اندیشه‌هاست، نه نمایان‌ساختن پیوندهای آن با سازوکارهای روانی و ذهنی. زینسان پردازش این نکته در نوشتار کنونی، خود آفرینشی نظری و نو به شمار می‌رود.

خوانش روان‌شناختی دیدگاه اسپریگنز

زمانه‌شناسی^(۱) و عواطف

زمانه‌شناسی، نخستین گام اندیشیدن به شمار می‌رود؛ زیرا آدمی هستنده‌ای زمانمند و

افکنده‌ای در آنجاست. بسته به این سرشتِ زمانمند و درون‌جهانی نیز ذهنِ انسان به‌سوی جهان بیرون گشوده است و پرتوهایی از آن دریافت می‌کند و ساخت می‌یابد. پیرو این گشودگی و ساخت‌یابی، باید گفت که اندیشه‌ها، باورها، نگرش‌ها، گرایش‌ها، جهان‌بینی‌های فرهنگی، بینش‌ها و گفتمان‌های سیاسی از هیچ برنمی‌آیند، بلکه برساخته‌ای اجتماعی هستند. آنگونه که سمین و اسمیت در دیدگاه «شناختِ بسترمند»^۱ می‌گویند، فرآیندهای شناختی در پیوندی سفت‌وسخت با جهان اجتماعی هستند و از آن جداناپذیرند (Semin & Smith, 2013: 125-128). زینسان شناختِ ویژگی‌های شناختی به شناختِ ویژگی‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگیِ زمانه یا «زمانه‌شناسی» نیازمند است.

بر پایه چنین اصلی، اسپریگنز باور دارد که آغازگاهِ اندیشیدن و رسیدن به نظریه‌ای ویژه، بسترنگری و دیدنِ ناگواری‌ها و دشواری‌های زمانه است. هر اندیشه‌ای در گام نخست، از نگرستنِ آشفتگی‌ها در سامانِ زیستی برمی‌آید. بنابراین دستگاهِ اندیشه‌ورزیِ مردم هنگامی به کار می‌افتد که آنان چشم به سوی هستی خود می‌گشایند و آن را بیمار و زار می‌یابند. در همین زمینه، وی می‌نویسد: «اکثر نظریه‌پردازان سیاسی، پژوهش خود را با مشاهده بی‌نظمی در جامعه سیاسی آغاز می‌کنند. مشاهده نادرستی، مشکل فکری ایجاد می‌کند و ناهنجاری‌هایی را نشان می‌دهد که نیاز به توضیح دارد» (اسپریگنز، ۱۳۶۵: ۷۷).

از دیدگاهِ اسپریگنز، اندیشه خودبه‌خود پدید نمی‌آید، بلکه بسترمند و در گرو ویژگی‌های زمانی و دوره‌های تاریخی است. «بحران» را باید از برجسته‌ترین این ویژگی‌ها دانست. زمانه و هنگامه‌ای به برآیی یک اندیشه دامن می‌زند که درگیر بحران باشد. بنابراین بحران‌ها، تلنگری بر ذهنِ اندیشمند هستند و آن را به تکاپو می‌اندازند. برای نمونه، آنچه ماکیاولی را به اندیشیدن واداشت، «بحرانِ ثبات» زمانه‌اش بود. یا جان لاک از پی «بحرانِ مشروعیت» دورانِ خود بود که به اندیشیدن روی آورد. با این همه باید گفت که بودنِ بحران یا دردآلود بودنِ زمان ضرورتاً به شالوده بستنِ اندیشه سیاسی رهنمون نمی‌شود. بودند بسیاری کسان و جوامع که در درازای تاریخ با بحران‌های فراوانی دست‌وپنجه نرم کرده‌اند، ولی ره به پردازش و آفرینشِ نظریه سیاسی نبرده‌اند

(علوی پور، ۱۳۹۷: ۱۷). بنابراین می‌توان گفت هرچند بحران برای اندیشه‌ورزی بایسته است، صرفِ بودن و دیدنِ آن بسنده نیست و نمی‌تواند پیش‌برنده فرآیندِ اندیشیدن باشد. این فرآیند به رخ‌دادنِ دگردیسی‌هایی در ساختارِ روانی آدمیان نیاز دارد که این نکته البته از چشم اسپریگنز پنهان نماند.

در نگاهِ وی، هنگامی که اندیشمندان، سامانِ بیرونی را پریشان و ویران می‌بینند، سامانِ درونیِ آنان به هم می‌ریزد؛ زیرا روانِ آدمی، بسی تنگ با نقش‌ها و الگوهای اجتماعی آمیخته است و زینسان نابسامانی‌های اجتماعی به روان‌نژندی یا دگردیسی‌های درونی در آنها دامن می‌زند (اسپریگنز، ۱۳۶۵: ۳۸). اسپریگنز برای نشان دادنِ این نکته از زبانِ لیپمن چنین می‌گوید که هر نظریه، «یک بعدِ احساسِ وجودی (اگزیستنس) نیز دارد» (همان: ۵۴). همچنین در این باره -بازتابِ نابسامانی‌های بیرون در درونِ آدمی و پدیدار شدنِ بسانِ پریشانی‌های روانی و احساسی- اسپریگنز نمونه‌هایی از ژان ژاک روسو و جان استوارت میل می‌آورد. افزون بر روسو که درباره آن در بخشِ درآمد سخن رفت، استوارت میل هم در زندگی‌نامه خود از سرخوردگی‌های عاطفی و روانی چندی سخن می‌راند که دیدگان او را به سوی کاستی‌های آرمان‌های عقلاییِ جامعه باز کرد (همان: ۵۵). کوتاه سخن اینکه اندیشه‌های سیاسی را می‌توان برآمده از نژندهای درونی و نیز درمانِ روانیِ جامعه بیمار دانست.

در اینجا باید نکته‌ای را بازگفت. این دگردیسی‌ها، فراتر از دیدن، از دریچه «سنجیدن» یا «ارزیابی» می‌گذرند. به دیگر سخن، آنچه از بودن و دیدنِ بحران مهم‌تر به شمار می‌رود و بر روان ساختِ آدمی، اثری ژرف می‌گذارد، «شیوه ارزیابی کردن» و «چگونگی پردازشِ داده‌های برآمده از محیط» است (Oliver & Brough, 2002: 2). از آنجایی که اندیشمند در فرآیندِ دیدن -خواه ناخواه- به ارزیابیِ چندوچونِ زمانه خویش می‌نشیند، می‌توان گامِ نخستِ دیدگاهِ اسپریگنز را با همان چیزی در روان‌شناسی پیوند زد که لازاروس^۱، «ارزیابی نخستین^۲» می‌خواند؛ زیرا دراین فرآیند، مردم می‌سنجند که: بستر یا رخدادی ویژه برایشان سودمند است یا زیان‌بار؟ آیا آن بستر بر ارزش‌ها و

1. Richard Lazarus

2. Primary Appraisal

داشته‌هایشان می‌افزاید یا از آنها می‌کاهد و نابودشان می‌سازد؟ آیا جهان بیرون، آن چیزی هست که باید باشد؟ در این فرآیند ذهنی، اگر هستی پدیداری، با بوش پنداری هم‌خوانی نداشته باشد و تهدیدی بزرگ و زبانی سترگ برای خودارزشمندی، به‌زیستی، و ماندگاری شناسایی گردد، پاسخ‌های عاطفی در مردم برانگیخته می‌شود (Bippus & Young, 2012: 177). واکنش‌های عاطفی می‌توانند در زبان -گفتارها و نوشتارها- نمود یابند. زبان عاطفی، نشانه‌هایی معنادارند و به ما از چندوچون هستی و زمانه آگاهی می‌بخشند (Bruder et al., 2014: 144). در همین راستا نیز از نگاه اسپریگنز، پژوهشگر باید ردپای نابسامانی زمان را در زبان یا گفتارها و نوشتارهای اندیشمندان بیابد (اسپریگنز، ۱۳۶۵: ۸).

بر پایه دیدگاه ارزیابی^۱، عواطف برآیند ارزیابی رخ داده‌های بیرونی و نهش‌هاست (موقعیت‌ها)^(۲) (Roseman & Smith, 2001: 3). نگرستن به هستی و ارزیابی آن، واکنش‌های عاطفی را در پی خواهد داشت. این واکنش‌ها بر الگوهای رفتاری و فرآیندهای شناختی -مانند اندیشیدن- کارگر می‌افتند و به سخنی، نقش بسیار پررنگ و بنیادینی در آنچه می‌اندیشیم و انجام می‌دهیم دارند (Forgas & Koch, 2013: 231). اهمیت این موضوع تا بدان اندازه است که امروزه پژوهش‌ها درباره این روان‌ساخت، جایگاهی ویژه و برجسته در روان‌شناسی سیاسی و اجتماعی دارد (کاتم و دیگران، ۱۳۸۶: ۶۱). روان‌شناسان دریافته‌اند که عواطف ساخت ذهنی و روانی آدمیان را به گونه‌ای می‌آرایند که انگیزه کنش (نظری و عملی) را بالا می‌برد و این بدین معناست که بررسی ویژگی‌ها و بازنمایی‌های شناختی -مانند ارزیابی- و زمانه‌شناسی به تنهایی برای واکاوی نگرش‌ها و اندیشه‌های آدمی بسنده نیست. این واکاوی به بررسی ساختار عاطفی ذهن نیاز دارد. از این دریچه باید گفت که عواطف و اندیشه به هم پیوسته‌اند و این دو جدای از هم نیستند؛ به‌گونه‌ای که عواطف بر اندیشیدن اثر می‌گذارد و از پیش‌ران‌های مهم فرآیند اندیشه‌ورزی به شمار می‌رود (Ellsworth & Scherer, 2003: 572).

افزون بر این نکته، باید دانست که چگونگی واکنش‌های عاطفی به چندوچون ارزیابی بستگی دارد. ارزیابی می‌تواند به دو گونه خوشایند و ناخوشایند رخ دهد. اگر ارزیابی خوشایند باشد، آنگاه فرآیند اندیشیدن می‌تواند بازایستد و این خود شاید پاسخی بدین

پرسش باشد که چرا بسیاری کسان با دیدن بحران‌ها و آشفتگی‌ها، ره به نظریه نمی‌برند. اما اگر ارزیابی خوشایند و هم‌نوا با خواسته‌ها و پنداشته‌ها نباشد، عواطف ناخوشایند درون آدمی آفریده می‌شود (ر.ک: Scherer et al., 2001). برای نمونه اگر آدمی (اندیشمند) بپندارد که جامعه، گذشته‌ای درخشان و پیشینه‌ای شکوهمند داشته است و اکنون آن را از چنین داشته‌هایی، نشان نیست و یا اینکه روندهای بحران‌زای کنونی به نابودی جامعه در آینده خواهد انجامید، دچار احساس هراس، اندوه، شرم، خشم، اضطراب، افسردگی و ... می‌شود (Korostelina, 2007: 140).

عواطف ناخوشایند^(۳)، راه را برای کنشگری هموار و آدمی را برای درمان سامان بیمار و دگردیسی هستی ناگوار آماده می‌سازد. بدون این عواطف، بسیار سخت است که انسان بخواهد به بحران‌ها، واکنش نشان دهد و راهی برای برون‌رفت از آنها بجوید (ر.ک: Mead, 2021). به دیگر سخن، عواطف ناخوشایند، بسیار آزاردهنده و دردناک‌یزند و بدین‌سان اندیشمندان را به شناختن ریشه‌های درد و خشکاندن آنها رهنمون می‌شوند (اسپرینگز، ۱۳۶۵: ۳۸). اینگونه عواطف، کارکردی شناختی و اجتماعی دارند و با شناخت درهم‌تنیده‌اند. همچنان که ارزیابی‌های شناختی به پاسخ‌های عاطفی دامن می‌زنند، همچنین پاسخ‌های عاطفی، فرآیندهای شناختی را پیش می‌برند؛ یعنی عواطف، همان‌گونه که برآیند ارزیابی‌های شناختی است، علت فرآیندهای شناختی هم به شمار می‌رود؛ به‌گونه‌ای که مردم را بر آن می‌دارند تا بهر آراستن هستی نابسامان و رستن از عواطف آرام‌ستان به واکاوی ریشه‌های این تلخی‌ها بنشینند و پاسخی برای این پرسش‌ها بیابند که: سرچشمه رخداد‌های گزنده و هستی شوریده چیست؟ چه کسی یا چه کسانی بدان دامن زده‌اند؟ آیا هنجارهای به‌زیستی درهم‌شکسته‌اند؟ چه کس و چه چیز، چنین کرده است؟ (Schwarz & Chore, 2007: 395; Ellsworth & Scherer, 2003: 574). بدین‌سان گام دوم یا «ریشه‌یابی» پدیدار می‌گردد.

ریشه‌یابی و شناخت

گام دیگر اندیشه‌ورزی، ریشه‌یابی است. در این گام، اندیشمند می‌کوشد تا آغازهای نگونسازی را شناسایی کند و از این‌رو اهمیت آن بسیار است؛ زیرا تا زمانی که سرچشمه رفتاری‌ها شناخته نشود، نمی‌توان درمان درخوری هم برای آن پیش‌نهاد و هستی نابسامان را آراست. در این راستا اندیشمند، با فراتر رفتن از روبناها و روی آوردن به

زیربناها یا لایه‌های نهان از دیده‌ها، به سویه‌های گوناگون می‌نگرد و بدین پرسش‌ها می‌پردازد که: چرا ساخت سیاسی و اجتماعی، پریشان است و درست کار نمی‌کند؟ چه چیزهایی، رشته‌های پیوند اجزای آن را از هم گسیخته است؟ با اندکی پُرنگری، این گام را می‌توان به فرآیند شناختی- روانی دیگری به نام «اسناددهی» پیوند زد که از دل کارهای کسانی چون کورت لوین^۱، ژولیان روتر^۲، جان اتکینسون^۳، فریتز هایدر^۴، هارولد کلی^۵ و برنارد وینر^۶ می‌جوشد.

آنگونه که هایدر می‌گوید، انسان‌ها فقط بیننده رخدادها، رفتارها و پی‌آمدها نیستند، بلکه شناسایی هستند که می‌کوشند «علت» آنچه را می‌بینند، دریابند (Kimhi, 2011: 59). بنابراین اسناددهی، فرآیندی است که از راه آن، مردم به علت‌ها می‌پردازند و بر آن می‌شوند تا عوامل زیرین رویدادها را -بهر پیش‌بینی‌پذیر کردن و مهار آنها- شناسایی کنند (یعقوبی و دیگران، ۱۳۹۳: ۲۰)؛ به سخنی ساده‌تر، اسناددهی، پاسخ به چرایی‌ها و تبیین علی پدیده‌هاست. در این فرآیند، علت‌ها در دو دسته کلان می‌گنجند: علت‌های بیرونی و علت‌های درونی. دسته نخست به زمینه‌های محیطی و ساختاری بازمی‌گردد؛ یعنی هر آنچه، بیرون از آدمی است. ولی دسته دوم به ویژگی‌های شخصییتی و کارکردهای آدمیان گفته می‌شود. هنگامی که انسان‌ها (کارگزاران سیاسی، گروه‌های اجتماعی و مردم عادی)، ریشه یا «مقصر» بدبختی و کاهنده توانمندی شناسایی شوند، برخی فرآیندهای روانی دیگر -مانند پیش‌داوری- می‌تواند برجسته گردد. البته باید یادآوری کرد که این فرآیند روانی خود از میانجی عواطف می‌گذرد.

پیش‌داوری که نقش‌ها و الگوهای رفتاری مقصران را بازتاب می‌دهد، به ساختار باورها و عواطف بازمی‌گردد و به معنای برداشت‌ها، نگرش‌ها و باورهای منفی درباره پاره‌ای از مردم، چسباندن ویژگی‌های زشت و زننده به آنان و کاربست رفتارهای ستیزاآلود در برابر آنهاست. همچنین پیش‌داوری می‌تواند به معنای پست و خوارشمردن دیگران باشد (Haslam & Loghuana, 2012: 89). چسباندن ویژگی‌های ناشایست به

-
1. Kurt Lewin
 2. Julian Rotter
 3. John Atkinson
 4. Fritz Heider
 5. Harold Kelley
 6. Bernard Weiner

دیگران و افکندنِ بارِ گناهِ تباهی بر دوششان، فرهنگِ دگرپروری، بیگانه‌پنداری و دشمن‌سازی را رواج می‌دهد و بهتر سخن، نژادپرستی، بیگانه‌هراسی، تنش‌های میان‌فرهنگی و ... را به بار می‌آورد. به دیگر گفته، پیش‌داوری، پی‌آمدهای رفتاری دارد و می‌تواند کسان را به کاربستِ رفتارهای ستیزه‌جویانه وادارد.

با این‌همه نکوهیدنِ کسی و چیزی با ستودنِ کس و چیزِ دیگری همراه خواهد بود و این بدین معناست که پیروِ فرآیندِ شناختِ اجتماعی و اسناددهی (زمانه‌شناسی- ریشه‌یابی) اندیشمندان (مردم) به‌سوی «جایگزینِ شناختیِ آرمانی» -بهرِ ساختنِ سامانه‌ای تازه و دگرسان- گام برمی‌دارند. به دیگر سخن، ارزیابیِ نخستین و عواطف به همراهِ فرآیندِ اسناددهی بر گزینشِ آرمان‌ها و راهبردهای ویژه برای سازگاری و کنارآمدن با دشواری‌ها اثر می‌گذارد و اندیشمند را به سوی «آنچه بایا و درست است» می‌کشاند (Anderson & Hunter, 2012: 622; Bruder et al., 2014: 181).

آرمان‌جویی و انگیزه

افزون بر زمانه‌شناسی و ریشه‌یابی، اندیشهٔ مردم‌گردِ آرمان‌ها و خواسته‌هایی می‌گردد که می‌کوشند بدان‌ها دست یازند (Fishback & Fergusen, 2007: 490). بنابراین گام سوم، «آرمان‌جویی» است. آرمان‌جویی با نگرستنِ جنگ‌ها، خون‌ریزی‌ها، ناکامی‌ها و این پرسش‌ها آغاز می‌شود که: «اگر این اوضاع خراب است، اوضاع درست کدام است؟ اگر این بیمار است، سلامت کدام است؟ اگر این حالت گیجی است، حالت درست کدام است؟» (اسپرینگز، ۱۳۶۵: ۸۹). پیروِ این پرسش‌ها، اندیشمند به بازنماییِ آرمان‌شهر^(۴) یا بهترین جامعه آرزوشده در ذهنِ خود می‌پردازد تا مگر به یاریِ آن، سامانِ سیاسی را از نو بسازد و هم خویش را از بندِ عواطف منفی برهاند و هم جامعه را از چنگِ ناخوشی. بنابراین آرمان‌جویی را باید گونه‌ای «بازاندیشیِ عاطفی» و «ازجاکندگیِ شناختی» دانست؛ یعنی گسستن از چهارچوب‌های هنجاریِ چیره بر جامعه و پاره کردنِ رشته‌های پیوندِ خویش با آنها و پیوستن به چهارچوبِ احساسی و شناختیِ نوین. این بازاندیشی و ازجاکندگی، ریشه در کارکردِ «خرده‌گیرانه» آرمان‌شهر دارد که مردم را از جامعه یا هستیِ کنونیِ خویش ناخشنود می‌سازد و انگیزهٔ آنان را برای روماندشماریِ سامانِ اجتماعی از میان می‌برد (Fernando et al., 2018: 779).

آرمان‌ها و خواسته‌ها، بیش از آنکه خودآمد باشند، زمینه‌بنیاد هستند و از تنگناها، سختی‌ها و درهم‌ریختگی‌ها برمی‌خیزند. آنها بسته به ارزیابی مردم از بسترها و به فراخور زمانه برگزیده می‌شوند تا راه رسیدن به به‌زیستی و کامکاری را هموار کنند (Moskowitz, 2012: 2). زینسان آرمان‌جویی، گونه‌ای گذار از «هست‌ها» به «بایدها» ست و از آنجایی که در پاسخ به رفتاری‌ها و ریشه‌های آنها پدید می‌آید و کارکردی خرده‌گیرانه، رهایی‌بخش و دگرگون‌ساز دارد، باید گفت که فرآیندی آگاهانه و «انگیزه‌هایی» در پشت آن نهفته است. از این‌رو پژوهشگر باید بتواند انگیزه‌های نهفته در پس‌باورهای آرمان‌گرایانه و بازنمایی‌های آرمانی را ردیابی کند و دریابد (اسپرینگر، ۱۳۶۵: ۱۴۷).

انگیزه‌ها و نیازها، آدمی را به برگزیدن و دنبال کردن خواسته‌ها و آماج‌ها رهنمون می‌شوند (Gollwitzer et al, 2012: 139). آنها بر خواسته‌هایی که آدمیان برمی‌گزینند و بر رفتارهایی که برای رسیدن به آنها به نمایش می‌گذارند، کارگر می‌افتند. از این‌رو جست‌وجوی خواسته‌ها و آماج‌ها، راهی است برای برآوردن انگیزه‌ها و نیازها. انگیزه‌ها و نیازها برآیند ناسازی میان هست‌ها و بایدها و یا پادسانی هستی‌پدیداری و بوش‌پنداری است. اگر هستی‌پدیداری با انگیزه‌ها و نیازها هم‌خوانی نداشته باشد و نتواند آنها را برآورد، آنگاه بوش‌پنداری برجسته می‌گردد تا مگر از راه آن، انگیزه‌ها و نیازها برآورده گردد. برای نمونه، نیاز به پیشرفت، زمانی برجسته می‌شود که مردم احساس واپس‌ماندگی کنند. بنابراین بسیاری از انگیزه‌ها و نیازها، برآیند زمانه هستند و بیشتر آنچه اکنون در درون آدمی است، زمانی در بیرون بوده است. پیرو رویکرد هم‌کنشی، آدمی در پیوند با زمانه خویش است و این دو بر هم کارگر می‌افتند. زینسان بسیاری از نیازها و خواسته‌های انسان، از «فشارهای زمانه» برمی‌آید (Heckhausen & Heckhausen, 2008: 4-6).

انگیزه‌ها و نیازهای آدمیان، گوناگون و پرشمارند. برخی آنها را در سه دسته نیازهای بدنی (گرسنگی، تشنگی و آمیزش)، روانی (شایستگی، آرامش و وابستگی) و اجتماعی (پیشرفت، دوستی و قدرت) می‌نشانند. در این میان، انگیزه‌ها و نیازهای بدنی و روانی، همیشگی، همگانی و جهانی هستند و انگیزه‌های اجتماعی، بسترمند که در زیر، برخی از آنها را باز می‌شناسیم؛ آنهایی که البته سترگ‌ترند:

- سه گانه پیشرفت^۱، قدرت^۲ و دل بستگی^۳ مک کللند: به باور مک کللند، آدمیان سه نیاز بنیادین دارند که در روان شناسی و روان شناسی سیاسی با نام «سه نیاز بزرگ» شناخته می شود. این سه نیاز چنینند: نیاز به پیشرفت، نیاز به قدرت و نیاز به دل بستگی (کاتم و دیگران، ۱۳۸۶: ۳۹-۳۸). انگیزه پیشرفت از بسترهای ویژه اقتصادی، سیاسی، تاریخی، اجتماعی و روانی- مانند احساس شرم- برمی آید و به معنی انجام دادن کارهای بهتر و با کارایی بالا برای گذار از دشواری ها و چیره گشتن بر آنهاست. این انگیزه، بن مایه نوسازی و توسعه به شمار می رود. به باور مک کللند، نیاز به پیشرفت، شیوه ویژه ای از اندیشیدن را در آدمیان پدید می آورد که بسیار «کمیاب» است؛ ولی هنگامی که پدیدار گشت، آدمی را وامی دارد تا پشتکار داشته باشد؛ خود را برتر از مردمی که در کنارش می زیند ببندارد؛ نسبت به آینده خود و جامعه دل نگران باشد و سخت کار کند تا به شکوفایی اقتصادی دست یازد. پیشرفت همچنان که می تواند شخصی باشد، سویه های اجتماعی هم دارد؛ یعنی رستگاری و آسایش مردم را چشم داشتن و در آرزوی نیکروزی آنان بودن (محسنی تبریزی، ۱۳۸۴: ۱۵۴).

همچنین انگیزه پیشرفت، برآیند ناسازی میان هستی امروز و زندگی فرداست. هنگامی که بینگاریم که هستی کنونی، ناخوشایند است و ما را از زیستی شکوهمند و پسندیده در آینده بازمی دارد، بر بایستگی جایگزینی یا دگرگون سازی آن پای خواهیم فشرده. این بایستگی، مردم را رهنمون می شود تا آرمانی را بپذیرند و بدان دل ببندند که هستی کنونی را دگرگون می سازد (Moskowitz, 2012: 5). بنابراین یکی از انگیزه های نهفته در دل انگیزه پیشرفت، «ساختن آینده ای شکوهمند» است که می تواند از راه توانمند گشتن و قدرت به دست آید.

انگیزه قدرت یا یارایی به معنای توان مهار خویشتن، دیگران و پیرامون زیستی است. آنگونه که آدلر می گوید، این انگیزه برای توزاندن (جبران کردن) ناکامی ها و کمبودهاست. پیرو این نگاه، کسان، نداشتن قدرت یا ناتوانمندی را نداشتن شایستگی یا ناشایستگی خود ارزیابی می کنند و سرانجام به احساس خواری و پستی می رسند. آنها

1. Achievement

2. Power

3. Affiliation

می‌جویند تا این پستی پنداشته‌شده را از راه رسیدن به برتری و والایی اجتماعی پوشش دهند. همچنین خواستِ قدرتِ مردم برای آن است تا زیر فشارهای زمانه، پای برجا بمانند و پیشرفت کنند؛ زیرا یارایی و پیشرفت، مردم را از عواطف ناخوشایند، بی‌ارزشی، شرمساری و رنج می‌رهاند و به شکوه، سربلندی، ارجمندی و پذیرش می‌رساند (Pratto et.al. , 2011: 191-198).

از دیدگاه رایان و دسی، مردم آرمان‌ها و آماجی را برخواهند گزید و برایش خواهند کوشید که سه نیازِ «شایستگی»، «دل‌بستگی» و «خودسالاری»^۱ را برآورد. رخدادها و بسترهای بیرونی، ارزیابی‌های فشارآلود و تهدیدها می‌توانند این انگیزه‌ها را نابود سازند. این هنگامی است که به‌زیستیِ روانی به برآوردنِ هر سه این نیازها و انگیزه‌ها نیاز دارد (Pittman & Zeigler, 2007: 481).

فیسک، پس از بررسی دیدگاه‌های گوناگون درباره انگیزه و نیاز، از پنج انگیزه بنیادین و هسته‌ای نام می‌برد:

۱. دل‌بستگی: دل‌بستگی یعنی داشتن پیوندهای گرم و نزدیک با دیگران و به دست آوردن همراهی و پشتیبانی آنها. مردم نیاز دارند تا به چیزی و کسی به یک فرهنگ و گروه- دل ببندند؛ زیرا دل‌بستگی، مردم را به به‌زیستیِ روانی می‌رساند و از بیمِ نابودی می‌رهاند. از والایی و شکوه افتادن، از برتری دور شدن و خوارگشتن، احساسِ دل‌بستگیِ مردم را تهدید می‌کند.
۲. شناخت: انگیزه شناخت بدین معناست که مردم می‌خواهند به شناختی آشکار و یکسان از خود، دیگران و جهان دست یابند و از ناسازی‌های شناختی به دور باشند. هنگامی که اندیشمند، کشورِ خویش را والا و برتر بشناسد، ولی زمانه و زمینه را نشان از چنین ارجی نباشد، دچارِ ناهماهنگیِ شناختی می‌شود. ناهماهنگیِ شناختی، هراس‌انگیز است و زینسان اندیشمند برای رسیدن به گونه‌ای هماهنگیِ شناختی به اندیشه‌ورزی و آرمان‌جویی روی می‌آورد (Martiny & Rubin, 2016: 24).

۳. مهار^۱: انگیزه مهار به معنای احساس شایستگی، سودمندی و کارآمدی، هنگام پرداختن به کارهاست.

۴. خودالاسازی^۲: یکی از انگیزه‌های سترگ، رسیدن به «هویت و خودپنداره‌ای ارزشمند» است. مردم همواره در پی آن هستند تا کیستی و معنای اجتماعی خوشایند و ویژه‌ای برای خود و جامعه خویش، دست‌وپا کنند.

۵. اعتماد^۳: اعتماد به معنای دل‌گرم بودن به جهان و دیگران و ایمن ساختن جهان است. اینکه دیگر چیز ناگواری رخ نخواهد داد (Fiske, 2014: 16-23).

سرانجام باید گفت که آرمان‌شهر، روان‌درمانگر است و برای اندیشمندان و مردمی که از تازش‌ها و گزش‌های زمانه به ستوه آمدند، آسودگی و امید می‌آورد؛ زیرا نوید آینده‌ای درخشان می‌دهد (Ingerlab, 2019: 2-5). بنابراین همان‌گونه که نظریه‌های روان‌شناختی امید^۴ نشان می‌دهد، یافتن راه‌هایی برای آوردن آرمان‌شهر از سرای پندار به جهان پدیدار بایسته می‌گردد.

راه‌کار و کنش

گام چهارم که اسپریگنز از آن نام می‌برد، «راه‌کارگزینی» است. در این گام، اندیشمند راه‌کارهایی برای گذار از درماندگی و رسیدن به کام‌کاری و آرمان‌ها، شناسایی و پیشنهاد می‌کند (اسپریگنز، ۱۳۶۵: ۲۸) که خود می‌تواند رفتارها و کنش‌های مردم را سمت‌وسو دهد. از آنجایی که خواست اندیشمند از پیشنهاد راه‌کارها، گریز از هستی‌آزارنده به سوی بودنی شاینده است، می‌توان این گام را با فرآیند «ارزیابی دوم»^۵ در دیدگاه لازاروس پیوند زد؛ زیرا این فرآیند نیز به دنبال گریختن و ساختن است؛ اینکه چه کارهایی می‌توان برای دگرگون‌سازی نَهِش (موقعیت) ناخوشایند و بهبودی آن انجام داد (Lazarus & Folkman, 1984: 35).

به دیگر گفته، راه‌کارگزینی اندیشمند را می‌توان همان ارزیابی دوم نامید؛ چون این کار همانا به معنای شناسایی «شیوه‌های رویارویی» با بحران‌های فشارزا، مهار آنها و

1. Controlling

2. Self-Enhancing

3. Trusting

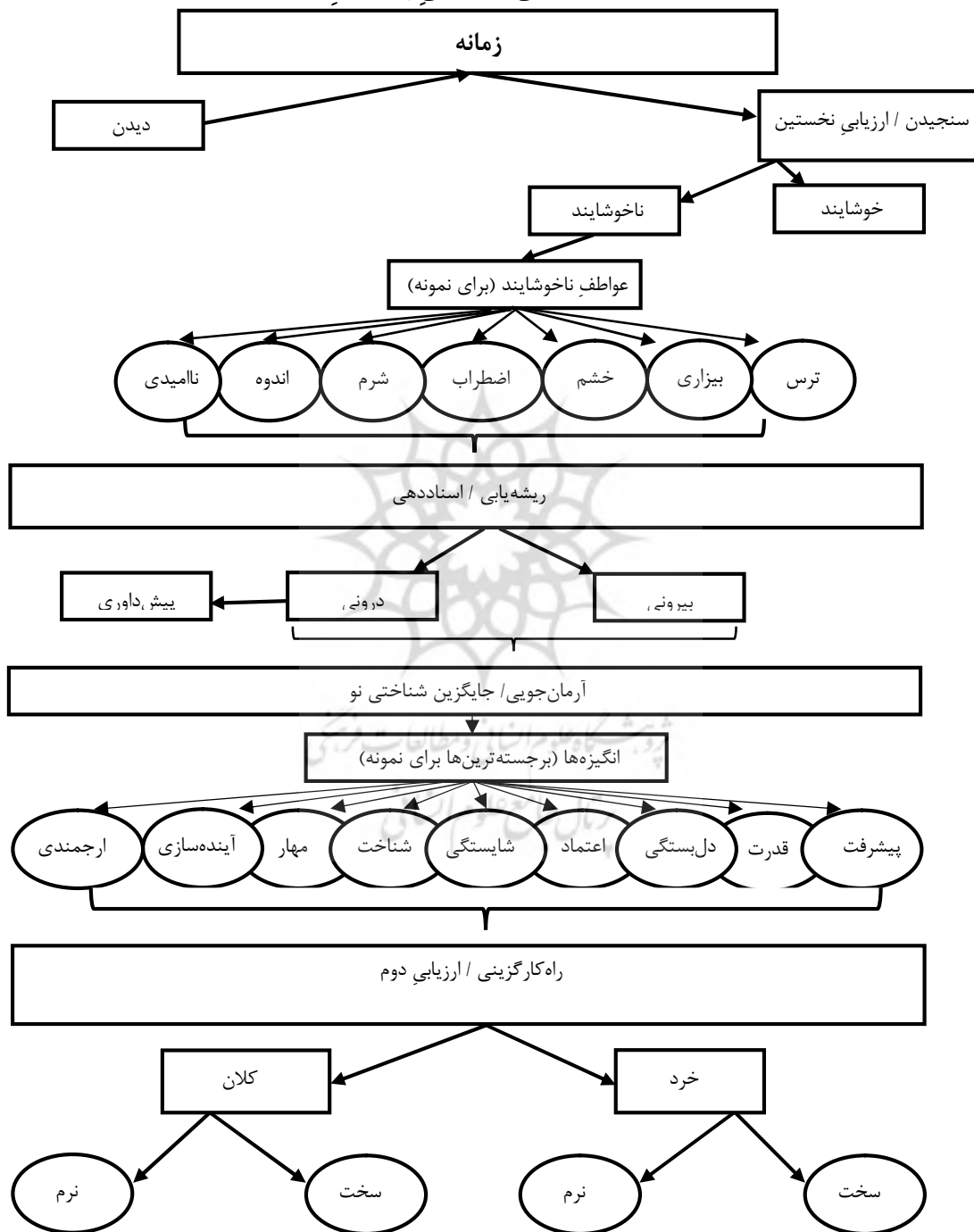
4. Psychological Theory of Hope

5. Secondary Appraisal

بازگرداندنِ هم‌ترازیِ ازدست‌رفته است. در این فرآیند، مردم می‌سنجند که ابزارها، گزینه‌ها، راهبردهای کارآمد و در دسترس برای چیره‌گشتن بر دشواری‌ها کدامند و اینکه چگونه می‌توان با زدودنِ گرفتاری‌ها بر شادکامی و به‌زیستی افزود. شیوه‌های رویارویی، دو پهنه را در برمی‌گیرد: پهنه «خرد» که درباره انسان‌ها و ویژگی‌های آنهاست. پهنه «کلان» که به ساختارها و نهادها بازمی‌گردد. همچنین پرداختن به این دو پهنه می‌تواند به دو روش «سخت» و «نرم» انجام شود. کاربستِ هر یک از این روش‌ها به چگونگی ارزیابی، شدتِ و گونه عواطف و چندوچون برداشت‌ها و باورها بستگی دارد. برای نمونه هرچه احساسِ خشم، بیزاری، افسردگی، اضطراب و پیش‌داوری بیشتر باشد، پرخاشگری، افزون‌تر و بر راه‌کارهای تندروانه و سخت بیشتر پای‌فشاری می‌شود. در برابر، هرچه این عواطف کم‌رنگ‌تر باشد، بیشتر راه‌کارهای نرم و محافظه‌کارانه پیشنهاد می‌گردد (Litwic-Kamiska, 2020: 3; Mesurado et al. , 2018: 62).

در پایان بر پایه هر آنچه تاکنون گفته شده است، می‌توان دیدگاهِ اسپریگنز را -با خوانشی روان‌شناختی- بسانِ الگوی زیر نمایش داد:

شکل ۱- الگوی شناختی: چگونگی پدیداری اندیشه



بر آیند

به باور اسپریگنز، اندیشه‌ورزی و پدیداری یک نظریه سیاسی از چندوچونِ روان اندیشمند اثر می‌پذیرد. روان‌ساخت‌ها از پیش‌ران‌های نیرومند کنش‌های نظری و عملی هستند. آنها خواستِ کنش را بالا می‌برند و انگیزه‌های پایداری را در این راه فراهم می‌آورند. در رویکردهای شناختی، سازه‌های روانی از زمینه‌های اجتماعی جدا پنداشته می‌شود؛ ولی رویکردهای نوین در روان‌شناسی -مانند شناخت‌گرایی گفتمانی- نشان می‌دهند که این سازه‌ها در پیوند با بسترهای زیستی و متأثر از آنها هستند. بدین معنا که روان‌ساخت‌ها با اثرپذیری از ویژگی‌های زمانه، بر کنش‌ها کارگر می‌افتند.

بر این پایه باید گفت که اندیشه، روان‌ساختی بسترمند یا پدیده‌ای اجتماعی- روانی و برساخته تنیدگی «زمان» و «روان» است و از میانجی‌های ذهنی می‌گذرد. در این برساختگی، جهان و زمان، روان را و روان، اندیشه را می‌سازد و به سخنی دیگر، جهان (بسترها و ویژگی‌های زمانی) تنها از راه روان (خوانش، برداشت، تفسیر، عواطف و انگیزه‌های مردم) می‌تواند بر اندیشه اثر گذارد و آن را برسازد. زینسان پژوهشگران برای فهمِ نظریه‌های سیاسی، باید بدین تنیدگی درنگند.

در همین زمینه در این نوشتار، الگویی شناختی پیشنهاد شده است که می‌توان آن را «الگویی کلان» نامید؛ زیرا از یکسو، زمان‌مندی اندیشه و از دگرسو، روان‌ساخت بودنِ آن را نمودار می‌سازد و می‌نمایاند که کنش‌های نظری و عملی بسته به چندوچونِ زمانه و چگونگی فرآیندهای شناختی و روانی پدیدار می‌شوند. زینسان پویا و دگرگون‌پذیرند و ویژگی‌های دگرسانی دارند. به سخنی دیگر، این الگو نشان می‌دهد که هرچند اندیشیدن با بسترنگری و دیدنِ نابسامانی‌های زمانه آغاز می‌شود، تنها هنگامی پیش می‌رود که اندیشمند درگیرِ فرآیندهای روانی -چون سنجیدن و ارزیابی کردن- شود و دگردیسی‌هایی در روان‌ساختِ وی پدید آید. پدیداریِ این دگردیسی‌ها خود در گرو «چگونگی» ارزیابی کردنِ زمانه است. بنابراین می‌توان گفت که اندیشیدن از دریچهٔ روان می‌گذرد و بی‌گذار از این دریچه، کسی اندیشمند نشده، نظریه‌ای هم آفریده نمی‌شود. شاید از همین‌رو است که پاره‌ای از جوامع و آدمیانِ درگیرِ بحران، ره به پردازش و آفرینشِ اندیشه‌های سیاسی نبرده‌اند.

از آنجایی که باورهای شناختی، عواطف و انگیزه‌ها نقشِ سترگی در کنش‌ورزی

دارند، این الگو به ما یاری می‌رساند تا دریابیم که چه عواطف و انگیزه‌هایی، آدمی را به اندیشه‌ورزی وامی‌دارد و در این میان، کدام‌یک از آنها، نقش برجسته‌تری دارد. این الگو آشکار می‌سازد که سازوکارها و ویژگی‌های شناختی و احساسی و انگیزه‌های اندیشمندان می‌تواند دگرساز باشد. برای نمونه، پیشران احساسی یکی می‌تواند «ترس» باشد و پیشران احساسی دیگری، «خشم». انگیزه یکی می‌تواند «قدرت» باشد و انگیزه دیگری، «پیشرفت». شناخت این دگرسازی‌ها به‌ویژه در کارهای هم‌سنگانه اهمیت می‌یابد و در این راستا الگوی پیشنهادی نوشتار می‌تواند سودمند باشد.

پی‌نوشت

۱. در اینجا به معنای نگرستن به چندوچون و ویژگی‌های زمانه خویش است.
۲. برای کارهای هم‌سنگانه باید دانست که ارزیابی همانند از یک بستر یا بحران به عواطف همانند دامن می‌زند؛ ولی ارزیابی‌های ناهمانند عواطف ناهمانند می‌پروراند. یعنی بسته به چگونگی ارزیابی‌ها، عواطف دگرساز خواهد بود و زینسان در رویارویی با یک بحران، دو اندیشمند می‌توانند عواطف همسان یا ناهمسان نشان دهند (Urda & Loch, 2005: 4).
۳. این عواطف می‌توانند هم‌زمان برجسته گردند. همچنین گاهی نیز یک حس می‌تواند نمود بیشتری از دیگر عواطف بیابد.
۴. آرمان‌شهر اندیشمندان می‌تواند گذشته‌ای از دست‌رفته باشد. گذشته از دست‌رفته از آن‌روی آرمانی است که یکپارچه، ساده و پایدار می‌نمایند و پناهگاهی برای اکنون ناپایدار، دشوار و نابسامان شناخته می‌شود (ر.ک: Ricketson, 2001).

منابع

- اسپریگنز، توماس (۱۳۶۵) فهم نظریه‌های سیاسی، برگردان فرهنگ رجایی، تهران، آگه.
- برزگر، ابراهیم و آرزو مجتهدی (۱۳۹۶) «اندیشه سیاسی روزبهران خنجی و الگوی اسپریگنز»، فصلنامه سیاست، دوره ۴۷، شماره ۱، صص ۲۳-۴۰.
- حقیقت، سیدصادق و سید حامد حجازی (۱۳۸۹) «نگاهی انتقادی به کاربرد نظریه بحران اسپریگنز در مطالعات سیاسی»، علوم سیاسی، دوره ۱۳، شماره ۴۹، صص ۱۸۷-۱۹۵.
- حیدری، عباس و نصرالله نخعی زرنندی (۱۳۹۷) «واکاوی ایدئولوژی داعش براساس نظریه توماس اسپریگنز»، فصلنامه سیاست، دوره ۴۸، شماره ۴، صص ۹۰۷-۹۲۶.
- صالحی، منصور و محمد توحیدفام (۱۳۹۸) «نئوپلورالیسم به مثابه دولت جدید پسواستفالیایی در نظام بین‌الملل»، مطالعات روابط بین‌الملل، دوره دوازدهم، شماره ۴۶، صص ۱۵۷-۱۷۶.
- علوی‌پور، سیدمحسن (۱۳۹۷) «از فهم تا تبیین اندیشه سیاسی: نقد و بررسی کتاب فهم نظریه‌های سیاسی»، پژوهش و نگارش کتب دانشگاهی، شماره ۴۳، صص ۱-۲۰.
- قزلسلی، محمدتقی و نگین نوریان دهکردی (۱۳۹۸) «عقل جهانداری در اندیشه ایرانشهری؛ مقایسه نامه تنسر و سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک»، علوم سیاسی، دوره ۲۲، شماره ۸۶، صص ۱۲۱-۱۴۶.
- کاتم، مارتا و دیگران (۱۳۸۶) مقدمه‌ای بر روان‌شناسی سیاسی، برگردان کمال خرازی و جواد علاقبندراد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- محسنی تبریزی، علی‌رضا و دیگران (۱۳۸۴) «نظریه‌های روان‌شناختی و رویکردهای تلفیقی مشارکت»، سیاست داخلی، دوره یکم، شماره ۱، صص ۱۴۷-۱۷۶.
- نصرتی، بهاره و دیگران (۱۳۹۸) «بررسی اندیشه سیاسی سیدقطب بر مبنای روش‌شناسی توماس اسپریگنز»، سیاست متعالیه، دوره ۷، شماره ۲۵، صص ۴۵-۶۷.
- یعقوبی، ابوالقاسم و دیگران (۱۳۹۳) «بررسی اثربخشی آموزش امید بر سبک‌های اسنادی دانشجویان»، فصلنامه مطالعات روان‌شناسی بالینی، دوره پنجم، شماره ۱۷، صص ۱۹-۳۳.

Anderson, S. , & Hunter, S, C, (2012) Cognitive appraisals, emotional reactions, and their associations with three forms of peer-victimization, *Psicothema*, 24(4), 621-627.

Bippus, A, M. , & Young, S, L, (2012) Using Appraisal Theory to Predict Emotional and Coping Responses to Hurtful Messages, *An International Journal on Personal Relationships* 6(2): 176-190, DOI: 10. 5964/ijpr. v6i2. 99

Bruder, M. , Fischer, A. , & Manstead, A, S, R, (2014) Social appraisal as a cause of collective emotions, In C, von Scheve & M, Salmela (Eds.), *Collective emotions: Perspectives from psychology, philosophy, and sociology* (pp, 141-

- 155) Oxford University Press, <https://doi.org/10.1093/acprof:oso/9780199659180.003.0010>
- Ellsworth, P. C. , & Scherer, K. R, (2003) Appraisal processes in emotion, In R, J, Davidson, K, R, Scherer, & H, H, Goldsmith (Eds), Handbook of affective sciences (pp, 572–595) Oxford University Press.
- Fernando, J. W. , Burden, N. , Ferguson, A. , O'Brien, L. V. , Judge, M. , & Kashima, Y, (2018) Functions of Utopia: How Utopian Thinking Motivates Societal Engagement, Personality and Social Psychology Bulletin, 44(5), 779-792.
- Fishbach, A. , & Ferguson, M, J, (2007) The Goal Construct in Social Psychology, In Kruglanski, A, W. , & Higgins, E, T, (Eds.), Social Psychology, (pp, 490-516) The Guilford Press,
- Fiske, S, T, (2014) Social Beings: Core Motives in Social Psychology, John Wiley & Sons.
- Forgas, J, P. , & Koch, A, S, (2013) Mood effects on cognition, In M, D, Robinson, E, Watkins, & E, Harmon-Jones (Eds.), Handbook of cognition and emotion (pp, 231–251) The Guilford Press.
- Gollwitzer, P, M. , Kappes, H, B. , & Oettingen, G, (2012) Needs and incentives as sources of goals, In H, Aarts & A, J, Elliot (Eds.), Goal-directed behavior (pp, 115–150) Psychology Press.
- Haslam, N. , & Loughnan, S, (2012) Prejudice and dehumanization, In J, Dixon & M, Levian (Eds.) Beyond Prejudice (pp. 89-105) Cambridge University Press.
- Heckhausen, J. , & Heckhausen, H, (2008) Motivation and Action, Cambridge University Press.
- Ingerlab, M, (2019) Utopia as social psychotherapy, SHS Web of Conferences 72, 03021, <https://doi.org/10.1051/shsconf/20197203021>.
- Kimhi, S, (2011) Attribution theory and intergroup conflict, In D, J, Christie (Ed.) Encyclopedia of Peace Psychology (pp. 58-62) Hoboken, New Jersey: Wiley-Blackwell.
- Korostelina, K, V, (2007) Social Identity and Conflict: Structures, Dynamics, and Implications. Palgrave Macmillan.
- Lazarus, R. , & Folkman, S, (1984) Stress: Appraisal and Coping, Springer Publishing Company.
- Litwic-Kaminska, K, (2020) Types of Cognitive Appraisal and Undertaken Coping Strategies during Sport Competitions, International Journal of Environmental Research and Public Health, 17:6522, doi: 10.3390/ijerph17186522.
- Martiny, S, E. , & Rubin, M, (2016) Towards a clearer understanding of social identity theory's self-esteem hypothesis, In S, McKeown, R, Haji, & N, Ferguson (Eds.), Understanding peace and conflict through social identity theory: Contemporary global perspectives (pp, 19–32) Springer International Publishing, https://doi.org/10.1007/978-3-319-29869-6_2
- Mead, E, (2021) What are Negative Emotions and How to Control Them? At:<https://positivepsychology.com/negative-emotions/>

- Mesuradoa, B. , Vidalb, E, M. , Mestrec, A, L, (2018) Negative emotions and behavior: The role of regulatory emotional self-efficacy, *Journal of Adolescence*, 64, 62–71.
- Moskowitz, G, B, (2012) The representation and regulation of goals, In H, Aarts & A, J, Elliot (Eds.), *Frontiers of social psychology: Goal-directed behavior*, (pp, 1-47) Psychology Press.
- Oliver, J. , & Brough, P, (2002) Cognitive appraisal, negative affectivity and psychological well-being, *New Zealand Journal of Psychology*, 31(1), 2–7.
- Pittman, T, S. , & Zeigler, K, R, (2007) Basic human needs, In A, W, Kruglanski & E, T, Higgins (Eds.), *Social psychology: Handbook of basic principles* (pp, 473–489) The Guilford Press.
- Pratto, F. , Lee, I-C. , Tan, J, Y. , & Pitpitan, E, Y, (2011) Power basis theory: A psychoecological approach to power, In D, Dunning (Ed.), *Social motivation* (pp, 191–222) Psychology Press.
- Ricketson, P, (2001) *Political Myth: The Political Uses of History, Tradition, and Memory*, University of Wollongong.
- Roseman, I, J. , & Smith, C, A, (2001) Appraisal theory: Overview, assumptions, varieties, controversies, In K, R, Scherer, A, Schorr, & T, Johnstone (Eds.), *Appraisal processes in emotion: Theory, methods, research* (pp, 3–19) Oxford University Press.
- Scherer, K, R. , & Shorr, A. , & Johnstone, T, (Ed.) (2001) *Appraisal processes in emotion: theory, methods, research*, Canary, NC: Oxford University Press.
- Schwarz, N. , & Clore, G, L, (2007) Feelings and Phenomenal Experiences, In Kruglanski, A, W. , & Higgins, E, T, (Eds.), *Social Psychology*, (pp, 490-516) The Guilford Press.
- Semin, G, R. , & Smith, E, R, (2013) Socially Situated Cognition in Perspective, *Social Cognition*, 31(2) 125–146.
- Urda, J. , & Loch, C, (2005) Appraisal Theory and Social Appraisals: How an Event's Social Context Triggers Emotions, At: https://flora.insead.edu/fichiersti_wp/inseadwp2005/2005-04.pdf